

روزی که دنیا به آخر رسید

نویسنده: سعید مستغاثی

نگاهی به فیلم «آگاه»

درباره آخرالزمان، انتهای جهان و به قولی پایان روزها «End of Days» تا کنون فیلم های بی شماری ساخته شده که تولید این فیلم ها، به خصوص پس از آغاز هزاره سوم، روند شتاب داری گرفت، به طوری که برخی منتقدان و کارشناسان معتبر سینمایی بر این باورند که اساساً امروزه سینمای غرب و به ویژه سینمای هالیوود، آرایش آخر الزمانی گرفته است. آثار متعددی، همه ساله در این سینما ساخته و اکران می شوند که هر یک به نوعی به موضوع آخر الزمان پرداخته، زمینه ها و پیامدهای آن را، به ویژه از دیدگاه ایدئولوژیک صاحبان رسانه و کمپانی های سینمایی در آمریکا، به تصویر می کشد. بنا بر آمار رسمی موجود، اکثریت این کمپانی ها متعلق به سرمایه داران یهودی است و البته یکی دودهه است که اوانجلیست های آمریکا، یعنی مسیحیان صهیونیست در آن نفوذ شگرفی پیدا کرده اند.

محور اصلی این نوع فیلم ها، در یک عبارت: نابودی نزدیک کره زمین و حیات بر روی آن است که البته در هر یک از این فیلمها، به روش و شیوه خاصی نشان داده می شود. در یکی، ویروسی خطرناک عامل نابودی است (این ویروس را در اکثر فیلم های با مایه «زامبی» دیده ایم) و در دیگری شخص یا اشخاصی شرور در صدد حاکمیت جهانی و سوق دادن دنیا به سوی اضمحلال و خرابی هستند (مثل «بتمن آغاز می کند»، «آرباب حلقه ها» یا «هری پاتر»). در برخی، فاجعه ای طبیعی در شرف وقوع است که کل زندگی بشر را به خطر می اندازد (همچون «روز بعد از فردا» یا «۱۰ اریشتر»، «برخورد عمیق») و در بعضی دیگر موجودی خبیث و وحشتناک دست به بلعیدن حرث و نسل آدم ها زده یا موجوداتی از فضا برای تسخیر کره زمین و نابودی انسان ها آمده اند (مانند «ترانسفورمرز»، «روزی که زمین از حرکت ایستاد»، یا «جنگ دنیاها») و در تعدادی از این گونه فیلم ها هم، به طور مستقیم و دقیق، اعتقادات اوانجلیست ها که اینک قوی ترین باورهای جعلی آخر الزمانی را تبلیغ می کنند، روی پرده می آید. (مثل «مگیدو»، «بابل پس از میلاد» یا «قصه های سرزمین جنوبی»).

اما آنچه در تمامی آثار سینمایی موسوم به آخر الزمانی، موتیف اصلی فرمول نجات در فیلم نامه را تشکیل می دهد، شخصی است که اغلب با نام «انتخاب شده»، «برگزیده» یا «منجی» (معمولاً آدم هایی با موهای طلایی یا بور و چشم های آبی و در یک کلام مشخصه یک آدم با نژاد غربی) وارد ماجرا شده و در آخرین لحظات همه چیز و همه کس را از خطر نابودی و اضمحلال نجات می دهد. (جالب اینکه مثلاً در فیلمی همچون «ده هزار سال قبل از میلاد» ساخته رولند امیش، حتی به طور مشخص گفته می شود که شخص منجی، موهایی و چشم آبی است!)

امثال نیور در «ماتریکس» یا بتمن و هل بوی و همچنین رئیس جمهوری آمریکا در «مگیدو» از این جمله اند و

در بعضی فیلم‌ها نمایندگان دو تفکر آخر الزمّانی، از عهد عتیق و عهد جدید اوانجلیکی، هر دو در نجات جهان شریک می‌شوند و البته معمولاً منتسبان تفکر عهد عتیق به نمایندگان عهد جدید اوانجلیکی کمک و یاری می‌رسانند تا حاکمیت جهانی را به دست آورند (یعنی دقیقاً بر اساس تفکر امروز صهیونیست‌های یهودی نسبت به مسیحیان صهیونیست) مثلاً در «ارباب حلقه‌ها» این فرد و گروهی موسوم به «الف»‌ها هستند که آراگون را برای به دست آوردن حق پادشاهی اش یاری می‌رسانند یا در «نارنیا»، پیتر، سوزان، ادموند و لوسی به شاهزاده کاسپین برای به دست آوردن حکومت از دست رفته اش، یاری می‌رسانند. همچنین در جنگ‌های ستاره‌ای «شوالیه‌های جدای» و استادان آنها مانند یودا و اوبی وان کنوبی، لوک اسکای واکر را در نابودی امپراتوری کمک می‌کنند، حامی هری پاتر هم مجموعه محفل ققنوس از قبیل پروفیسور لوپین، سایروس بلک و مانند آنها برای به دست آوردن قلمرو از دست رفته هستند و همان پروفیسور دامبلدور است که هری در قسمت ششم یعنی شاهزاده دورگه به خاطر می‌آورد در مورد نبرد آرمگدون با ولد مورت هشدار داده بود.

به هر حال در اغلب آثار یاد شده، به نوعی سرانجام همه چیز، به خوبی و خوشی پایان می‌پذیرد و مخاطب و تماشاگر البته با ذهنیتی، پر شده از جعلیات آرمگدونی، خوشحال و راضی راهی خانه می‌شود. اما در فیلم «آگاه» چنین اتفاقی نمی‌افتد و اگر چه امید به آینده‌ای روشن و پرامید در انتها باقی می‌ماند و لی آن امید، دنیایی را نمایان می‌سازد که دیگر اکثریت مردم کره زمین (از جمله قهرمان داستان فیلم)، حضور ندارد و قبلاً در فاجعه‌ای طبیعی نابود شده‌اند! این پایان اگر چه یکی از غیر منتظره‌ترین و ترازیک‌ترین پایان‌های فیلمهای موسوم به آثار آخر الزمّانی تا کنون به شمار می‌آید ولی در عین حال بخش دیگری از باورها و اعتقادات اوانجلیست‌ها یا مسیحیان صهیونیست را به تصویر می‌کشد که پیش از این در کادر دوربین سینما قرار نگرفته است.

داستان فیلم از سال ۱۹۵۹ و جشنی در یک مدرسه ابتدایی ایالت ماساچوست آمریکا به نام ویلیام داوس، شروع می‌شود که بر اساس پیشنهاد یکی از دانش‌آموزان به نام لوسیندا امبری (که شرایط روحی چندان مناسبی ندارد)، قرار می‌شود، هر یک از دانش‌آموزانی که نقاشی از آرزوها و امیدهایش برای آینده بکشد. بعد از آن، همه نقاشی‌ها را در محفظه‌ای به نام «کپسول زمان» قرار دهند و در زیر زمین دفن کنند تا اینکه ۵۰ سال بعد و در سال ۲۰۰۹ برای بچه‌های دبستانی آن روز باز شود. هر یک از بچه‌ها یک نقاشی می‌کشد به جز لوسیندا که پشت و روی کاغذی را از یک سری اعداد بی‌ربط و بدون معنا پر می‌سازد. او در همان روز دفن کردن کپسول زمان، دچار تنش روحی شده، مدّتی ناپدید می‌گردد و سپس در اتاقکی کوچک در حال خراشیدن درو دیوار و کندن اعداد و حروف نامشخصی پیدا می‌شود.

کاغذ و اعداد نامفهوم لوسیندا امبری، ۵۰ سال بعد در سال ۲۰۰۹ نصیب پسر بچه‌ای به نام کیلب کاستلر که در همان مدرسه درس می‌خواند، می‌شود. او که مادرش را در سال قبل در حادثه آتش‌سوزی از دست داده، با پدرش به نام جان، یک استاد علوم فیزیک که در کار تحقیقات نجوم هم فعال است، زندگی می‌کند. جان که پسر یک کشیش اوانجلیست است، پس از فوت همسرش، تقریباً اعتقادات خود را از دست داده و حتی پدر و مادرش را ترک کرده است. اما برخورد تصادفی او با اعداد نامربوط لوسیندا، پایش را به ماجراهایی عجیب و

غریب می کشاند. او متوجه می شود که اعداد کاغذ لوسیندا چندان هم بی ربط نبوده، در کنار هم بازگوی تاریخ حوادث تلخی هستند که در هر یک، گروه زیادی از انسان ها جان باخته اند و آن اعداد علاوه بر تاریخ مورد نظر، به ترتیب تعداد کشته شدگان و مختصات جغرافیایی مکان حادثه را نیز نشان می دهد. نکته مهم تر این است که لوسیندا در زمانی این اعداد را بر روی کاغذ نوشته که هیچ یک از آنها رخ نداده بودند. یعنی در واقع لوسیندا امبری تمامی آن وقایع را (که اولینش حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و انهدام برج های دوقلوی نیویورکی است)، پیش بینی کرده بود. اما در آن کاغذ، هنوز ۳ تاریخ دیگر باقی است که اتفاق نیفتاده؛ یکی از آنها فردای روزی که جان کاغذ را به دست می آورد، طی چند حادثه هوایی رخ می دهد و دیگری چند روز بعد در ایستگاه متروی مانهاتان نیویورک در اثر خارج شدن قطاری از ریل به کشته و مجروح شدن صدها نفر می انجامد.

اما سومین حادثه هنوز بر روی کاغذ باقی مانده که در وهله نخست، جان فکر می کند، ۳۳ نفر در آن حادثه جان می بازند ولی پس از اطلاع از مرگ مشکوک لوسیندا که سال ها قبل روی داده و آشنایی با دخترش به نام دایانا و همچنین دختر کوچک دایانا (ابی) که هم سن و سال پسرش است، کم کم متوجه می شود، عدد ۳۳ در روی کاغذ لوسیندا در واقع برگردان EE مخفف کلمه Everyone Else به معنی همه افراد دیگر بوده است (که این معنی رادر کانکس مترو که لوسیندا و در زیر تختخواب وی پیدا می کند). یعنی در واقع در آخرین حادثه، قرار است همه افراد کره زمین نابود شوند که جان به دلیل تحقیقات قبلی اش متوجه می شود، به زودی اشعه خاصی از تابش خورشیدی، لایه اوزون اتمسفر زمین را از بین برده و همه چیز را در روی کره خاکی به آتش می کشد. تنها راه نجات، رفتن به اعماق زمین است که آن هم روش قابل اعتمادی نیست، چون اشعه مذکور تا عمق یک مایلی زمین نیز همه موجودات زنده را از بین می برد.

در همین بین، کیلب و ابی که به خاطر آشنایی پدر و مادرشان، با یکدیگر صمیمی شده اند با موجودات عجیب و غریب مواجه می شوند که در گوش آنها زمزمه مداومی دارند، به این معنا که همراه آنها به مکان امنی بروند. این زمزمه ها و صداها به آواهایی که لوسیندا می شنیده و به دخترش دایانا، می گفته بسیار شبیه است. فیلم نامه «آگاه» را جولیت اسنودن، استایلز وایت و رین دوگلاس پیر سن، بر اساس داستانی از خود دوگلاس پیر سن نوشته اند که پیش از این تنها قصه فیلم «مرکوری بر می آید» را به رشته تحریر در آورده بود. در کارنامه جولیت اسنودن و استایلز وایت نیز تنها مورد قابل توجه همکاری در نوشتن فیلمنامه «بوگی من» یا «لولو خورخوره» بوده که یک فیلم متوسط در ژانر هراس محسوب شده، اما اینکه اصلاً قصه و فیلم نامه «آگاه» به ریچارد کلی تعلق داشته (که پیش از این دو فیلم آخر زمانی از نوع اوانجلیستی به نام های «دانی دارکو» و «قصه های سرزمین جنوبی» را نوشته و کارگردانی کرده) این سؤال را برای علاقه مند پی گیر سینا جواب می دهد که چگونه نوشتن فیلم نامه چنین پیچیده و مهمی (برای صاحبان فکری اثر) بر عهده چنان فیلمنامه نویسان بی تجربه و ساخت آن به کارگردانی همچون الکس پرایس سپرده شده که تنها فیلم قابل اعتنائش، «من، ربات» در سال ۲۰۰۴ بوده است.

به هر حال فیلم نامه «آگاه» از ساختار جذاب و کلاسیکی برخوردار است و می تواند به دلیل درون مایه معمایی و ماورایی خود، مخاطب را برای پیدا کردن پاسخ سؤالاتش تا آخرین فریم های فیلم نگه دارد و البته کلیشه ای

ترین صحنه ها را به او نشان دهد. به نظرم این هنر کمی نیست و دقیقا از یک فیلم نامه استاندارد بر می آید که بتواند مخاطبش را با عناصر و عوامل تکراری نخ نما شده بر روی صندلی سینما نگه دارد. اگر چه شاید بارها و بارها شاهد داستان هایی از این دست بوده که یک بچه به اعمال خارق العاده ای دست زده (سری «طالع نحس» که از خاطراتان نرفته) یا پدر و فرزندی که در کارهای علنی و حتی نجوم دست به اکتشاف خاصی می زنند، درگیر ماجرای ماورایی می شوند (از دم دست ترین آنها می توان به «تماس» رابرت زمه کیس یا بعد از آن فیلمی به نام «فرکانس» اشاره کرد) سپس به کشف راز و رمز پرداخته و در این کشف و شاید شهود با یک زن و دختر دیگر (که به صورتی به ماجرا مربوط می شوند) همراه می گردند. (در آثاری مانند «جنگ دنیاها» و «روزی که زمین از حرکت ایستاد» مشابه چنین حلقاتی دیده می شود). البته گاهی اوقات هم این گروه به یک مرد و زن ماجراجویا دانشمند محدود می شوند، همچون «رمز داوینچی» یا «فرشتگان و شیاطین» که همین روزها بر پرده سینماها رفته است و الی آخر...

اما آنچه می تواند در این دسته فیلم نامه ها، تماشاگر را علی رغم کلیشه ها و تکرار ها درگیر کند، بهره جستن از عناصری است که برای او ملموس بوده و با آنها در زندگی روزمره اش تماس داشته است، مثلا اینکه همواره زامبی ها رادر نقاط و مکان هایی دور دست یا با مختصات ویژه نشان دهند، اگر چه می تواند مخاطبش را بترساند اما به طور معمول تأثیر روحی خاصی بر وی ندارد، چون دور افتادگی یا نامحتمل بودن مکان اتفاق درون فیلم «شیاطین» ساخته لامبرتو باوا در سال ۱۹۸۷ زامبی ها پس از زنده شدن از طریق صفحه تلویزیون، وارد محل سکونت مردم می شوند، آنگاه با چنین تمهیدی، تأثیر فیلم در ایجاد هراس برای مخاطب چند برابر می گردد. در فیلم «آگاه» نیز دو صحنه برخورد هواپیما با زمین در بزرگ راه و سوختن مسافران آن و همچنین از خط خارج شدن قطار مترو و ویران کردن ایستگاه مانهاتان، (علی رغم جلوه های ویژه نه چندان قوی) می تواند تأثیر بیشتری بر مخاطب در پذیرفتن نزدیکی حوادث فاجعه آمیز داشته باشد که مقصود اصلی سازندگان فیلم به نظر می آید.

اما کشف راز و رمزپیش گویی یا پی بردن به گنج یا حادثه ای از روی اعداد و حروف هم که بارها و بارها در فیلمهای مختلف رؤیت شده که ههمین «رمز داوینچی»، «اسرار حروف» یا گنجینه ملی «(که از قضا در آن هم نیکلاس کیچ به رمز گشایی مشغول می شود!) از همین گروه محسوب می شوند. ضمن اینکه باز همان لحظه نخست که لوسیندا مشغول نوشتن آن سلسله بی معنای اعداد می شود، اظهر من الشمس است که این اعداد یک ربط و وصلی به یکدیگر دارند. نحوه رسیدن کاغذ لوسیندا به کیلب و جان کاستلر هم بسیار پیش پا افتاده روایت می شود، اگر چه قاعدتا و بنا به اعتقاد سازندگان فیلم، کیلب، یک برگزیده بوده و طبعاً بایستی در دبستان داوس قرار می گرفته و باید آن زمزمه های عجیب و غریب را هم می شنیده است. به یک نوعی هم، کیلب، شبیه پسر جیلیان گیر در فیلم «برخورد نزدیک از نوع سوم» (استیون اسپیلبرگ) است که از همان اوایل فیلم عاشق آدم فضایی ها بوده و همراه آنها می رود. از قضا در آن فیلم هم، یک مرد به نام روی نیری (با بازی ریچارد درایفوس) و ههمین خانم جیلیان گیر با آن سفینه غول پیکر و موجودات بیگانه ارتباط گرفته و قبل از همه آنها را احساس می کنند.

ولی علی رغم همه این کلیشه ها و تکرار ها، فیلم «آغاز» از نوآوری هایی برخوردار است که می تواند باعث جذابیتش شود. از جمله رویه ای که فیلم در سکانسهای انتهایی خود باز می یابد. در واقع تا زمانی که جان کاستلر بالاخره با سماجت دری را که لوسیندای ۹ ساله باناخن هایش بر رویش کنده کاری کرده بوده و احتمالاً آدرس مکان امن گریز از فاجعه آخر الزّمانی را داده بود، پیدا کرده و محل نقطه امن را کشف می کند (که گویا همان کانکس متروکه لوسیندا است)، مخاطب همچنان بر این تصور است که همه چیز آن چنان که وی پیش بینی کرده بود، به انتهای می رسد یعنی همه آن فاجعه اقلیمی نمی تواند گزندگی به قهرمانان داستان ما برساند و آنها در همان مکان امن زنده می مانند، ولی از صحنه فوق به بعد به تدریج، پیش بینی های مخاطب در فیلم به وقوع نمی پیوندد.

دایانا با اتومبیلش، کیلب و ابی را می برد و جان را قال می گذارد. در مرحله بعد همان موجودات عجیب و غریب، بچه ها را همراه خود برده و حالا دایانا در تعقیب آنها دچار سانحه شده و در میان ناباوری تماشاگر فیلم می میرد. بالاخره جان به بچه ها می رسد و آنها از مکان امنی که آن موجودات می خواهند ببرندشان، برای جان تعریف می کنند (بازهم در اینجا تماشاگر پیش گو می تواند قانع شود، چون بالاخره قهرمان داستان ما، یعنی جان کاستلر همراه بچه ها نجات خواهد یافت و شاید هم، مانند آنچه در فیلم «روزی که زمین از حرکت ایستاد» یک واسطه پیدا کند تا شفاعت کرده، آن موجودات را از شر نابودی کره زمین منصرف سازند! اما به قول معروف زهی خیال باطل برای مخاطبان کلیشه ای که در اینجا نه تنها آن موجودات (که دیگر معلوم می شود اصلاً فضایی، به معنی ساکنان کرات دیگر نبوده و از جهان باقی آمده اند) از خیر بردن بچه ها نمی گذرند بلکه حتی اجازه نمی دهند که جان هم با آنان همراه شود و حتی خواهش وی را با بی اعتنائی رد می کنند! شاید تا اینجا هم هنوز برای تماشاگر حرفه ای امیدی باقی باشد که فیلم با پایانی کلیشه ای تمام شود، یعنی سرانجام، جان، کره زمین را نجات داده در انتظار بازگشت بچه ها بماند. اتفاقاً وقتی پس از رفتن بچه ها و دور شدن آن شیء غول پیکر سفینه مانند، جان بی هوش شده و سپس با بارش قطرات باران به هوش می آید، یک لحظه همان بیننده پیگیر، فکر می کند که خب، بالاخره تمام شد و کره زمین نجات یافت، اما هنگامی که جان به شهر می رسد، آن را در یک تلاطم پاوکالپسی به سبک و سیاق صحنه های ذهنی فیلم «ایثار» (آندری تارکوفسکی) مشاهده می کند که همه آدم ها و حشت زده در حال گریز هستند، فقط پدر و مادر جان به دلیل اعتقادات و باورهای آخر الزّمانی شان، سرنوشت را پذیرفته اند و در آغوش یکدیگر همه سوزی پایانی را قبول می کنند. آخرین جمله پدر جان هم خطاب به وی جالب است و می تواند نشانه ای دیگر بر ایدئولوژیک بودن فیلم «آگاه» باشد. پدر می گوید: «این پایان نیست، جان» و جان با آرامش پاسخ می دهد: «می دانم.»

در یکی از تراژیک ترین صحنه های آخر الزّمانی تاریخ سینما، زمین نابود می شود و در آتش می سوزد، در حالی که گروهی از انسان ها، از جمله کیلب و ابی به آسمان و مکانی بهشت گونه رفته اند تا به قول خودشان در زمانی دیگر بازگردند و از نو شروع کنند (حتی در قسمت سوم «ترمیناتور» با عنوان «برآمدن ماشین ها» که نام دیگرش «جنگ آرمگدون» است، زمین دچار همه سوزی می شود، اولاً تماشاگر این نابودی را مشاهده نمی کند و ثانیاً جان کانرز و دوست دخترش، در همین کره زمین باقی می مانند تا دوران جدید را شروع کنند).

این بخش از فیلم «آگاه» که در آثار پیشین اوانجلیستی چندان مورد روایت قرار نگرفته بود، در باورهای این فرقه صهیونیستی به «عروج مسیحیان نوتولّد یافته» معروف است و آن دسته قلیل از مسیحیان و یهودیان را شامل می شود که با اعتقاد به آرمگدون، جنگ آخر الزّمان و برپایی اسرائیل، منتظر بازگشت حضرت مسیح (ع) شوند و در این مسیر گویا با سربرآوردن دجّال یا آنتی کرایست به آسمان می روند، در حالی که زمین در آتش ضدّ مسیح می سوزد و سپس (پس از گذشت ۷ سال) حضرت مسیح و آن نوتولّد یافته ها به زمین باز خواهند گشت، طی نبردی خونین به نام آرمگدون همه دشمنانشان را از بین خواهند برد و هزار سال حاکمیت بر کره زمین را آغاز خواهند نمود.

در فیلم «آگاه» در واقع کیلب و ابی به نوعی همان «مسیحیان نوتولّد یافته» هستند که در میان همه سوزی کره زمین به آسمان رفته و در مکانی بهشت گونه، سکنا گزیده و خود می گویند که باز خواهند گشت تا همه چیز را از نو شروع کنند.

جری فالوان از رهبران اوانجلیست در کتابش می نویسد که مطابق اعتقادات اوانجلیست ها در آخرالزمان، یهودیان از سراسر جهان باید به سرزمین فلسطین مهاجرت نمایند و هم زمان با ظاهر شدن دجّال (آنتی کرایست)، ۱۴۴ هزار نفر از یهودیان به مسیح اعتقاد پیدا خواهند نمود و همراه «مسیحیان دوباره تولّد یافته» و مسیح به بهشت خواهند رفت و آنگاه تمامی یهودیان باقیمانده جهان به دست دجّال کشته خواهند شد. هفت سال بعد از ظاهر شدن دجّال، مسیح همراه مسیحیان دوباره تولّد یافته به زمین فرود خواهند آمد و دجّال را در محلّ فلسطین، در جنگ نهایی مقدس (آرمگدون) شکست خواهند داد و مسیح پس از آن، برای مدّت هزار سال حکومت جهانی را به پایتختی بیت المقدس رهبری خواهد کرد.

هال لیندسی، از دیگر رهبران اوانجلیست در کتاب معروف خود به نام «زمین، سیاره بزرگ مرحوم» می نویسد: «نسلی که از ۱۹۴۸ یعنی از زمان تشکیل دولت اسرائیل) به این سو به دنیا آمده است، شاهد عینی دومین ظهور مسیح خواهد بود. اما پیش از آن رویداد، ما باید هم جنگ یا جوج مأموج را ببینیم و هم نبرد هارمجدون (یا آرمگدون)، کشتار همه سوزی بدین گونه آغاز خواهد شد...»

پت رابرتسون که مانند سایر اوانجلیست ها طرفدار سرسخت اسرائیل و صهیونیسم است و مطابق اعتقادات جدید پروتستان ها درباره «عملی نمودن خواسته های مسیح» و «تحقق پیش گویی های انجیل»، تأیید همه جانبه از دولت اسرائیل را یک وظیفه دینی برای خود می داند. رابرتسون مانند دیگر اوانجلیست ها به طور گسترده چنین تبلیغ می کرد که مسیح تا سال ۲۰۰۷ حتما ظهور خواهد نمود و کتابی را با عنوان «پایان عصر» تألیف نمود و در آن تأکید کرد که جنگ نهایی مقدس (آرمگدون) بعد از سال ۲۰۰۰ و قبل از سال ۲۰۰۷ آغاز شده، در این جنگ سراسر جهان نابود خواهد شد و فقط اوانجلیست ها که خود را «مسیحیان دوباره تولّد یافته» معرفی می کنند، نجات خواهند یافت.

اوانجلیست های متعصب در آمریکا حدود ۱۰۰ میلیون پیرو دارند و در هر دو حزب بزرگ آمریکا یعنی جمهوری خواه و دموکرات صاحب نفوذ هستند (در مراسم تحلیف اوباما همه دنیا مشاهده کرد که برخلاف انتظار یک کشیش اوانجلیست به نام وارن، قسم نامه رئیس جمهور جدید ایالات متحده آمریکا را کاملاً در اختیار گرفته اند،

در ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای پروتستان، ۱۵۰۰ فرقه مسیحی اوانجلیست، برای جنگ آرمگدون، تبلیغات گسترده انجام می دهند و برای تسریع در ظهور مسیح کوشش می کنند وضعیتی را پیش آورند که سراسر جهان نابود شود چون مطابق اعتقادات آن مسیح فقط بعد از نابودی کامل جهان ظهور خواهد نمود. نویسندگان غربی این اعتقادات را به عنوان «تروریسم مقدس» معرفی می کنند!

در انتخابات قبلی ریاست جمهوری آمریکا، لابی صهیونیسم بین الملل جورج دبلیو بوش کاندیدای حزب جمهوری خواه را که یک اوانجلیست جنگ طلب و طرفدار متعصب صهیونیسم است، با رأی دیوان عالی آمریکا به قدرت رساند و در انتخابات اخیر همان لابی با فعالیت صهیونیست های شناخته شده ای چون رهم امانوئل و دیوید اکسلراد، باراک اوباما را به کرسی ریاست جمهوری ایالات متحده نشانده. به دنبال چنین حمایتی بود که اصول سیاست خارجی آمریکا بر «حمله پیشگیرانه» علیه کشورهایی که مخالف سیاست های آمریکا هستند، استوار شد. (دقیقا مطابق اندیشه های اوانجلیستی) وبعد از به وجود آوردن حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت آمریکا جنگ علیه اسلام و مسلمانان جهان را به بهانه جنگ علیه تروریسم آغاز کرد. اکثر دولتمردان آمریکا که از اوانجلیست های جنگ طلب هستند، با هدف عملی نمودن خواسته های مسیح و پیش گویی های انجیل در آغاز هزاره سوم میلادی و به بهانه جنگ علیه تروریسم جنگ صلیبی را علیه اسلام آغاز کرده و در خفا و جلسات مخفی شان (که بعضا اسناد مذاکرات آن افشا شده است) اعلام نموده اند که این جنگ تا سلطه مطلق بر جهان اسلام ادامه خواهد یافت.

بر اساس کتاب های لیندسی و همچنین مبانی عقاید پیروان بنیاد گرایی انجیلی که باورها و تفکرات امروزه یک سوم آمریکاییان و از جمله گروه های حاکم بر آمریکا را در بر می گیرد: «...همه شهرهای جهان در جنگ هسته ای آخر الزمان ویران خواهند شد، تصورش را بکنید... مسیح زمین را ویران خواهد کرد و مردمانش را خواهد سوزاند. هنگامی که جنگ بزرگ آخر الزمان به چنان نقطه اوجی رسید که تقریباً تمام آدمیان کشته شدند، عظیم ترین لحظه فرا می رسد و مسیح با نجات دادن مؤمنان باقیمانده، نوع بشر را از نابودی کامل نجات خواهد داد.

امروز از زبان هال لیندسی از رهبران صهیونیست های انجیلی آمریکا در کتاب «نبرد نهایی» به صراحت درباره ضرورت وقوع جنگ آرمگدون می خوانیم و بمباران اتمی ایران و سایر کشورهای مسلمان منطقه؛ امروز صراحتاً در فیلم هایی مانند «رمز داوینچی» گفته می شود که تغییر هزاره و رفتن از برج حوت به برج حمل، زمان افشای راز خانقاه صهیون در پیشواز از مسیح دوم بوده است. امروز ده ها کانال تلویزیونی و ماهواره ای وابسته به اوانجلیست ها، تبلیغ نبرد آرمگدون را سرلوحه خود قرار داده اند و بیش از نیمی از آثاری که از کارخانه هالیوود بیرون می آید، فیلم هایی درباره آخر الزمان و آرمگدون و ظهور مسیح بن داوود و جنگ با ضد مسیح و وحشت و تاریکی که از این بابت دنیا را فرا خواهد گرفت و دو سوم مردم کره ارض از میان خواهند رفت و جهان به ویرانه ای بدل خواهد گردید تا مسیح موعود این حضرات (!) نزول اجلال بفرمایند.

اما همه این نیروهای اهریمنی، تا کنون به فضل الهی در مقابل اتحاد وانسجام ملت ایران و امت اسلام درمانده اند. چون سر رشته همه این ایستادگی و مقاومت، آنچنان که وعده الهی است به ظهور حضرت حجت بن الحسن

عسکری (ع) خواهد انجامید؛ ظهوری که همچون بعثت پیامبر گرامی اسلام (ص) برای جهانیان با رحمت و برکت همراه خواهد بود نه با خون ریزی و وحشت. آن منجی خواهد آمد، در حالی که در کنارش حضرت عیسی مسیح (ع) نیز حضور دارد و آنگاه جهان پر از عدل و نیکی خواهد شد، ان شاءالله.

به هر حال فیلم نامه «آگاه» از ساختار جذاب و کلاسیکی برخوردار است و می تواند به دلیل درون مایه معمایی و ماورایی خود مخاطب را برای پیدا کردن پاسخ سؤالاتش تا آخرین فریم های فیلم نگه دارد و البته کلیشه ای ترین صحنه ها را به او نشان دهد.

منبع: نشریه موعود شماره ۱۰۲